

جنبش "زن، زندگی، آزادی" و انقلاب

س: قتل مهسا امینی جرقه‌ای بود که توده‌های بجان آمده - بخصوص جوانان- را به خیابان آورد و به رودرویی خونین با نیروهای بسیجی و انتظامی کشاند که هنوز پس از چندین هفته ادامه دارد. در طول سال‌های گذشته بارها شاهد چنین خیزش‌هایی بودیم که متأسفانه وحشیانه سرکوب شدند. با تحلیل‌های شما از آن خیزش‌ها آشنا هستیم پس با این سؤال شروع کنیم که آیا خیزش اخیر ادامه‌ی همان خیزش‌های پیشین است یا آنکه از مختصات جدیدی برخوردار است و به یک ارزیابی تازه نیاز دارد؟ شما در تحلیل‌های قبلی به مسئله تداوم یک خیزش به عنوان یکی از عوامل مهم در ایجاد وضعیت انقلابی اشاره کرده بودید. در پرتو این بحث، تداوم فعلی این خیزش را چگونه باید ارزیابی کرد؟

ج: هدف اصلی من در دو مقاله‌ای که اشاره کردید، بیش از آنکه به تحلیل از خود خیزش‌ها مربوط باشد به بررسی مراحل شکل‌گیری وضعیت انقلابی در ایران اختصاص داشت. البته این بررسی در پرتو آن دو خیزش صورت می‌گرفت و در نتیجه باید متکی بر تحلیلی از دو خیزش هم می‌بود. اما این جنبه‌ی اصلی بحث نبود. از آنجا که کم و بیش همه انقلابات در تاریخ معاصر با خیزش‌های توده‌ای مشابهی آغاز شده‌اند، این پرسش نیز برای بسیاری مطرح شده بود که آیا ایران "در آستانه‌ی یک انقلاب و سرنگونی رژیم" قرار دارد؟ از این نظر بد نیست که گفتگو را با خلاصه‌ای از آن تحلیل شروع کنم. چرا

که این سنوآل اکنون، به ویژه به همین دلیل تداوم خیزش، در واقع بیش‌تر از قبل موضوعیت دارد.

بیش‌تر با خاطر نشان کردن این نکته که هر خیزشی سرآغاز یک انقلاب نخواهد بود، گوشزد کردم که انقلاب و سرنگونی رژیم الزاماً دو پدیده‌ی همزمان نیستند. رژیم می‌تواند بدون انقلاب ساقط شود و انقلاب نیز می‌تواند بدست رژیم سرکوب گردد. البته ۴۳ سال پس از انقلاب ۵۷ به غیر از ساده‌لوح‌ترین اصلاح‌طلبان حکومتی و خوش‌باورترین مجریان تلویزیون‌های امپریالیستی، کسی باور ندارد که با یک خیزش و بدون یک انقلاب عظیم توده‌ای بتوان ضدانقلاب حاکم را سرنگون کرد. این درست است که یک خیزش می‌تواند در جریان مبارزه و عمل، تناسب قوا را به نفع توده‌ها و ایجاد یک وضعیت انقلاب تغییر دهد، اما خود این امکان به امکان گسترده‌تر شدن هر چه بیش‌تر خیزش مشروط است. اگر سرعت گسترش یک خیزش از سرعت بسیج نیروهای سرکوب عقب بیفتد، بمرور از نفس خواهد افتاد. راز موفقیت هر خیزشی در توان تحمل موج‌های سرکوبی است که از همان آغاز بدنبال خواهد داشت. بنابراین، میزان آمادگی برای شکل‌گیری و تداوم وضعیت انقلابی در ایران، الزاماً و در وهله‌ی نخست به آمادگی توده‌ها برای مقاومت در برابر دستگاه زور و سرکوب فاشیزم مذهبی وابسته است. این نکته صرفاً نوعی مته‌به‌خشخاش گذاشتن نیست، بلکه لازمه‌ی یک نگرش متفاوت به موضوع است. مسئله این نیست که آیا ایران برای انقلاب آماده است یا خیر. به نظر من از همان سال ۵۷ تاکنون چنین شرایطی فراهم بوده است.

مگر نه اینکه خود این رژیم با سرکوب انقلاب بقدرت رسید؟ پس از ۵۷ تا کنون هم امکان وقوع خیزش‌های توده‌ای علیه این سرکوب و برای طرح مجدد خواست‌های انقلابی، و هم امکان تحول آن به یک بحران انقلابی فراهم بوده‌است. به این شرط که خیزش‌ها، پیش از سرکوب توسط دستگاه عریض و طویل فاشیستی و گروه‌های ضربت آن، گسترش یابند و با سرعت به مبارزات توده‌ای بیانجامند.

این فقط اشاره به یک جنبه‌ی اولیه و مقدماتی این خیزش‌هاست. البته عوامل دیگری نیز در تبدیل یک خیزش به وضعیت انقلابی مؤثرند. اما از همین جنبه‌ی ابتدایی نیز سنوالاتی در دست‌تر این است که آیا تناسب قوای اجتماعی به توده‌ها اجازه خواهد داد که چنین خیزش‌هایی را به انقلاب تبدیل کنند؟ آیا میزان آمادگی فعلی توده‌ها برای مقابله با قوای سرکوب و در نهایت فلج ساختن آن کفایت می‌کند؟ این‌ها نیز مسایل جدیدی نیستند و جنبش انقلابی ضد رژیم از ۵۷ تاکنون با آن مواجه بوده است. مسئله همواره بیش از آنکه مسئله شرایط سیاسی و میل و اراده توده‌ها باشد، مسئله تناسب قوا بوده است. البته توهم توده‌ها به رژیم از ۵۷ تاکنون از زمین تا آسمان تغییر کرده است اما این به آن معنی نیست که از یک توهم عظیم و غیرقابل عبور اکنون به افشای کامل ماهیت رژیم رسیده‌ایم. هر خیزشی را نمی‌توان بطور مکانیکی به اینگونه تغییرات تدریجی در توهم توده‌ها متصل کرد. مثلاً در بین آن‌هایی که از خیزش ۹۶ تا به امروز نوید می‌دادند اوضاع تغییر کرده و "توده‌ها از اصلاح‌طلبان عبور کرده‌اند"، بسیاری همان‌هایی هستند که تا دیروز می‌خواستند با

اصلاح‌طلبان از انقلاب عبور کنند! اکثریت عظیم توده‌ها حتی در اوج مشروعیت رژیم، یعنی حتی در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب ۵۷ نیز به این رژیم توهمی نداشته‌اند. اپوزیسیون بوژوایی شریک جرم این رژیم که امروزه به پشتوانه رسانه‌های وابسته به ارتجاع منطقه‌ای و بین‌المللی با بوق و کرنا ادعای رهبری هر خیزشی را جار می‌زند، نیز پُر است از همان افرادی که تا دیروز مماشات خود با رژیم ضدانقلابی را تقصیر "توهم توده‌ها" می‌انداختند. اگر این رژیم با سلب حاکمیت از مردم و سرکوب دست‌آوردهای انقلابی توده‌ها به قدرت نرسیده بود که سرکوب خونین انقلاب ۵۷ لازم نمی‌شد. اگر غیر از این بود که در چهل سال گذشته می‌توانست حداقل در یک دهکوره هم که شده به یک انتخابات آزاد تن بدهد. بنابراین، هم از جنبه شرایط عینی (تکالیف سرکوب شده‌ی انقلاب)، و هم آمادگی عامل ذهنی (شناخت توده‌ها از عوامل این سرکوب)، اوضاع در ایران از ۵۷ تاکنون برای انقلاب آماده بوده است. خیزش‌های توده‌ای ضد رژیم نیز امر جدیدی نیستند و از ۵۷ تاکنون نمونه‌های فراوانش را مشاهده کرده‌ایم؛ هر چند هر کدام از ویژگی‌های برجسته‌ای برخوردار بودند که بررسی خاص خود را طلب می‌کنند. و قصد من نیز به هیچ وجه کم اهمیت جلوه دادن هیچ کدامشان نیست. اما تکرار می‌کنم پرسش اصلی همواره این بوده است که آیا توده‌ها برای مقاومت در برابر ضدانقلاب آماده‌تر شده‌اند یا خیر؟ و اگر نشده‌اند چرا؟ و چه می‌توان کرد که بشوند؟

البته به درستی گفته می‌شود انقلاب نه قابل پیش‌بینی است و نه هیچ قدرتی می‌تواند آن را از بالا و بدستور به راه بیاندازد. اینکه چرا

اعتراضات خاصی به خیزش‌های توده‌ای تبدیل می‌شوند و یا چرا خیزش‌های معینی به بحران‌های انقلابی می‌انجامند، در ابتدا برای خود کنشگران و شرکت‌کنندگان نیز روشن نیست. با این حال، یک چنین وضعیت فوق‌العاده، نه بدون دلیل و صرفاً از سر میل و اراده شکل می‌گیرد و نه بدون علانم و شواهد قبلی و نه بدون شرط و شروط عینی. هنگامی که اوضاع برای انقلاب آماده نباشد، گسترده‌ترین خیزش‌ها نیز عاقبت به یک وضعیت انقلابی - که بتواند موجودیت رژیم را بطور جدی بخطر بیاندازد - منجر نمی‌شوند. اما هنگامی که شرایط آماده باشد، کوچک ترین جرقه‌ای آنرا شعله‌ور می‌کند. چگونه می‌توان این "آمادگی شرایط" را سنجید و ارزیابی کرد؟ معیار سنجش ما چیست؟ آن دو مقاله‌ی قبلی عمدتاً پاسخی بودند به این سئوالات. البته آن‌ها از سر کنجکاوی آکادمیک نوشته نشده بودند. مسئله این است که با هر خیزشی نقش عامل ذهنی نیز برجسته‌تر می‌شود. یعنی لازم است که هم امکانات توده‌ها در گذار از یک اعتراض گسترده به وضعیت انقلابی و هم نقش بخش آگاه‌تر جنبش در فراهم کردن این امکانات و تسهیل این روند بررسی شود.

در آن دو مقاله تأکید بر این بود که اگر در تحلیل نهایی انقلاب چیزی جز تشدید مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بنابراین برای ارزیابی از امکانات هر خیزشی باید بسنجیم مبارزه‌ی طبقاتی به چه میزان و معنایی "شدت" گرفته و تا چه اندازه تحولات را برای آماده‌تر شدن شرایط انقلابی مهیا کرده است. البته منظور از "تشدید" مبارزه‌ی طبقاتی، هم از لحاظ کمی و هم کیفی است. یعنی هم از لحاظ درجه سازمانیافتگی،

گسترده‌گی مبارزات و شرکت لایه‌های هر چه بیش تری از توده‌ها و هم از لحاظ عمق مطالبات و درجه‌ی رزمندگی توده‌ها برای متحقق کردن‌شان. و باز تکرار می‌کنم، بخشی از این آمادگی، شاید عمده‌ترین بخش آن، می‌تواند بسرعت و در جریان گسترش خود خیزش شکل بگیرد. اما اگر قبل از آن از حداقلی از تناسب قوا که تداوم خیزش را ممکن سازد برخوردار نباشیم، این گسترش نیز قبل از آنکه به ثمر برسد مسدود خواهد شد.

بدین ترتیب، اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸ نه تنها به وضوح نشان دادند که شرایط عینی برای خیزش‌های توده‌ای در ایران وجود دارند، بلکه در مقایسه با دوره‌های قبلی، علائم غیرقابل انکاری از تشدید مبارزه‌ی طبقاتی نیز مشاهده می‌شد. این شدت‌گیری را در دوره‌ی بعد از آن دو خیزش نیز می‌توان بوضوح دید (البته با وقفه اجتناب‌ناپذیری که بخاطر پاندمی کووید بوجود آمد). پس به جرأت می‌توان گفت که گرایش اصلی در جهت تعمیق هر چه بیش تر بحران مشروعیت رژیم و انفجار پذیری هر چه بیش تر اعتراضات ضد رژیم است. پس عامل ذهنی نیز باید آگاهانه‌تر از قبل خود را برای همراهی و هم‌رزمی در چنین شرایطی آماده سازد. اما این واقعیت که دو خیزش قبلی نتوانستند به بحران انقلابی تبدیل شوند، بعلاوه نشانه از آن داشت که یا درجه‌ی تشدید مبارزات طبقاتی هنوز کافی نبود و یا آنکه عوامل ضروری دیگر برای گذار به وضعیت انقلابی مفقودند. به نظر من مهم‌ترین کمبودهایی که این دو خیزش برجسته ساختند، یکی عدم آمادگی اردوی کار برای راه‌اندازی موجی از اعتصابات و اعتراضات و

کمک جدی به گسترش خیزش‌های توده‌ای و دیگری ناروشنی افق مبارزاتی توده‌ها برای فردای بعد از سرنگونی بودند. یعنی دو عرصه‌ای که عامل ذهنی (سوژه‌ی انقلابی) می‌تواند و باید کارسازتر از این باشد که تاکنون بوده‌است.

البته نباید فراموش کنیم که قبل از خیزش اخیر شاهد اعتصاب گسترده معلمان، در بیش از صد شهر بودیم که علیرغم سرکوب آن، بدون تردید زمینه را برای خیزش فعلی آماده ساخت. اینکه آیا خیزش اخیر خواهد توانست به یک بحران انقلابی ختم شود، هنوز معلوم نیست. اما تداوم، پیوستگی، پیگیری و اراده‌ی جسورانه‌ای که مبارزه برای "زن، زندگی، آزادی" تاکنون از خود نشان داده، از ۵۷ تاکنون کم‌نظیر بوده و بنابراین حتی اگر رژیم در حمای از خون سرکوبش کند، می‌توان به جرأت گفت خیزش‌های بعدی با شدت و وسعتی هرچه بیش‌تر قدرت ضدانقلاب را به چالش خواهند کشید. و این در شرایطی رخ می‌دهد که رژیم با یکی از عمیق‌ترین بحران‌های اقتصادی خود مواجه است (یعنی تعمیق رکود و تشدید تورم) که دستکم در یک سال آینده به هیچ وجه قادر به حل آن نیست.

س: به عوامل "مفقود" برای گذار به وضعیت انقلابی اشاره کردید. منظورتان چیست؟

ج: نکته‌ای که در بسیاری از تحلیل‌ها غایب است، معرفی و بررسی مواعی هست که بر سر راه تحول یک خیزش به وضعیت انقلابی وجود دارد. در هنگام وقوع خیزش‌ها همه‌ی تفسیرات متوجه این سوال است که آیا انقلاب می‌شود یا نه؟ اما بعد از فروکش آن کسی از

خود نمی‌پرسد پس چرا انقلاب نشد؟ چه عواملی، اگر وجود می‌داشتند می‌توانستند به این تحول یاری برسانند؟

در خیزش‌های پیشین، از اینگونه "عوامل مفقوده" دست کم به چند عامل بدیهی اما مهم اشاره کردم که به نحو غریبی از قلم‌ها می‌افتند. مهم‌ترین فقدان یک خواست سیاسی مرکزی (به اصطلاح بدیل حکومتی) بود که بتواند کلیه‌ی نیروهای مترقی و انقلابی را در امر سرنگونی متحد سازد. اگر پیش از پاگیری اینگونه خیزش‌ها چنین مطالبه‌ی مرکزی و فراگیری وجود نداشته باشد - که در ضمن در بین توده‌ها نیز از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشد - احتمال فرارقت خیزش به وضعیت انقلابی نیز ضعیف می‌شود. البته این خواست نمی‌تواند صرفاً به نفی رژیم خلاصه شود؛ چرا که از یک طرف، بدیل‌های ارتجاعی نیز همواره در مقابل توده‌ها گذاشته می‌شوند، و از طرف دیگر، هر اندازه که مطالبات سیاسی توده‌ها کم‌تر متوجه بدیل مشخص حکومتی بشود، خطر سرقت انقلاب توسط نیروهای ارتجاعی نیز بیش‌تر می‌گردد. از ۵۷ تاکنون، بموازات مبارزات نیروهای مترقی و انقلابی علیه ضدانقلاب حاکم، نیروهای ارتجاعی داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی نیز برای "تغییر رژیم" در صحنه حاضر بوده‌اند و با بوق و کرناهایی که در اختیار دارند خود را به یک صدای مهم اگر نگوئیم صدای غالب در جنبش ضد رژیم تبدیل کرده‌اند. اما دقیقاً به همین دلیل، به همان اندازه‌ای که نیروهای ارتجاعی پُر سروصداتر می‌شوند، از امکان پیوستن نیروهای وسیع‌تری از لایه‌ها و طبقات زحمتکش و ستمدیده به این خیزش‌ها نیز کاسته می‌شود. ممکن است مفسرین و

مبلغینی که در کتمان این واقعیت ذینفع هستند، این خطر را بی‌اهمیت جلوه دهند و حتی بر آن پرده‌ی انکار بکشند، اما توده‌ها - بویژه در خیزش اخیر - نشان داده‌اند که از لحاظ سیاسی بالغ‌تر از آنند که چنین بدیل‌های بدتری را نبینند و بیم از چاله به چاه افتادن را نداشته باشند. برای همه نیروهای ارتجاعی - که در کمین نشسته‌اند - هرچه بدیل حکومتی ناروشن‌تر باشد، ضدوبندهای بعدی آن‌ها نیز ساده‌تر خواهد بود؛ در صورتی که برای توده‌ها هرچه افق سیاسی پس از سرنگونی روشن‌تر باشد، اعتماد به نفس و رزمندگی‌اشان نیز بیش‌تر خواهد شد.

راه مقابله با چنین خطری، دست کم در قدم اول، اتحاد همه‌ی نیروهای واقعا دموکرات و سوسیالیست حول یک خواست سیاسی مشترک و مرکزی است. خواستی که بتواند چشم‌انداز سیاسی پس از سرنگونی را برای توده‌ها بروشنی ترسیم نماید. البته منظورم این نیست که شعار مشترکی برای نوع حکومت آتی تنظیم کنند. مثلاً جمهوری دموکراتیک یا جمهوری سوسیالیستی. چنین توافقی غیرممکن است. مگر اینکه یک دسته از روی مصلحت یا زور به خواست دیگری تن بدهد. اما جدا از جنبه‌ی غیراصولی اینگونه توافقات، کجاست آن خواست سیاسی حکومتی که حتی بتواند یکی از این دو جبهه را متحد سازد؟ همین الان در بین "دموکرات"ها از خواست "سلطنت مشروطه" داریم تا "جمهوری لائیک" و "سبز" و "سکولار" و در بین "سوسیالیست"ها از اشکال مختلف و گاه متضاد "جمهوری دموکراتیک خلق" و "حکومت شورایی" داریم تا حکومت‌های سوسیال دموکرات یا رژیم‌های تک حزبی. توقع اینکه به

زودی زود حتی در یکی از این دوطرف برسر یک شکل حکومتی اشتراک نظر پیدا شود، البته بیجاست. اگر در ۴۰ سال گذشته عملی نشده در ۴۰ سال آینده نیز احتمالاً نخواهد شد. بنابراین تنها راه برای اتحاد عمل این نیروها در امر سرنگونی، توافق پیرامون راه تصمیم‌گیری پیرامون شکل حکومت بعد از سرنگونی است و نه خود آن شکل. شکلی که حتی برای تئوریسین‌های ما نیز هنوز روشن نیست تا چه برسد به توده‌ها. و این البته باید بگونه‌ای پیش برود که حق حاکمیت توده‌ها را نفی نکند.

بنابراین، امروزه تنها خواستی که واقعاً بتواند همه‌ی توده‌های رزمنده را هم علیه رژیم موجود و هم علیه آلترناتیوهای ارتجاعی و تحمیلی از بالا متحد کند، خواست مجلس مؤسسان است. مجلس مؤسسائی دموکراتیک و انقلابی که هم بطور دموکراتیک انتخاب شود و واقعاً معرف آرای مردم باشد و هم انقلابی عمل کند و هیچ نیرویی جز توده‌ی مبارز و نهادهای خودگردان‌شان را بالای سر خود برسمیت نشناسد. جای بحث و تصمیم‌گیری بر سر شکل حکومت بعدی، چنین مجلسی است. به نظر من امروزه در ایران (همان‌طور که در انقلاب ۵۷ دیدیم) فقط آن نیرویی واقعاً مترقی است که از همین حالا اعلام کند هیچ حکومت از بالا تعیین شده‌ای را برسمیت نمی‌شناسد و حاضر است برای تحقق خواست مجلس مؤسسان تلاش کند.

پس مشکل اصلی این نیست که آیا این خیزش‌ها به وضعیت انقلابی می‌انجامند یا خیر. بلکه این است که اگر به شدیدترین بحران انقلابی نیز منجر شوند، توده‌ها تا چه اندازه از یک چشم‌انداز روشن، برای

عبور از جمهوری اسلامی و نیز برای مقابله با بدیل‌های ارتجاعی، برخوردارند. تصور این دشوار نیست که یکی از احتمالات، اگر نگوئیم محتمل‌ترین، تغییر رژیمی از بالا است؛ که بر اساس زدوبند پشت درهای بسته، با حفظ بخش عمده‌ای از نیروهای نظامی-امنیتی رژیم فعلی به توده‌ها تحمیل شود؛ شبیه اتفاقی که در انقلاب ۵۷ رخ داد. البته نیروهای ارتجاعی نیز با هزار بوق و کرنا از هر خیزشی حمایت خواهند کرد اما نه به قصد دفاع از خواست‌های توده‌ها و یا کوچک‌ترین دغدغه‌ای در باره‌ی وضعیت پسا سرنگونی، بلکه برای سوءاستفاده از این اعتراضات در جهت بزانو درآوردن رژیم و ایجاد شرایطی که امکان معاملات و یا مداخله‌ی نظامی و رژیم چنج امپریالیستی را فراهم سازد.

نکته‌ی دیگری که فقدانش لمس می‌شود، غیبت یک برنامه‌ی مبارزاتی واحد و متکی بر خواست‌های مشترک و ابتدایی توده‌هاست که بتواند اردوی کار را متحد کند و زمینه را برای جنبشی سراسری و فراتر از نهادها و تشکل‌های موجود دولتی فراهم سازد. در هر خیزش سراسری البته کمیته‌ها و شبکه‌های مبارزات سراسری نیز شکل می‌گیرند. بویژه با خیزش اخیر به جرأت می‌توان گفت هیچ نقطه‌ای در ایران وجود ندارد که از اینگونه شبکه‌ها نداشته باشد. اما تداوم، تقویت و استحکام‌شان از یک خیزش به خیزش بعدی، با تداوم مبارزه حول چنین برنامه‌ی مشترکی است که تضمین می‌شود. و این‌ها هستند که هم خود نیروی محرکه‌ی خیزش‌های بعدی را تشکیل می‌دهند و هم اعتلای هر خیزشی را به یک جنبش عظیم سراسری و میلیونی

تضمین می‌کنند. و فراموش نکنیم مؤثرترین عامل برای بقای یک خیزش، مقابله با نیروهای سرکوب و تحول آن به یک وضعیت انقلابی، براه افتادن موجی از اعتراضات و اعتصابات است که بتواند از لحاظ اقتصادی نیز رژیم را فلج کند.

جریانات و گرایشات سندیکالیستی ۴۰ سال است که ضرورت این جنبش سراسری را انکار کرده و مبارزات اردوی کار را به ایجاد تشکل‌های مستقل در واحدهای تولیدی محدود ساخته‌اند. و این در حالیست که اکثریت عظیم کارگران در واحدهای کوچک زیر ۱۰ نفر شاغلند. تشکل بر اساس محل کار، حتی در بهترین شرایط دموکراتیک، برای سازمانیابی این بخش مناسب نیست. به علاوه، ایجاد یک جنبش سراسری، تشکل یابی در محیط کار را نفی نمی‌کند، بلکه هم این دو شکل را در خدمت یکدیگر قرار می‌دهد و هم توازن قوای مساعدتری برای موفقیت هر دو را فراهم می‌سازد. گذشته از آنکه تأکید بر خواست‌های سراسری و همگانی توده‌ها، خواست‌هایی که خود مبارزات توده‌ای بارها برجسته ساخته‌اند، مؤثرترین وسیله در دست نیروهای مترقی و انقلابی است برای آنکه از همین حالا وجوه تمایز خود از نیروهای ارتجاعی را روشن کنند.

به این ترتیب، به میزانی که جنبش سراسری پیرامون خواست‌های واقعی و مشترک توده‌ها به یک واقعیت تبدیل شده باشد، از یک طرف انگیزه برای خیزش‌های اعتراضی و گسترش هر خیزشی نیرومندتر می‌شود و از طرف دیگر توان فریبکاری نیروهای ارتجاعی و راست و وعده و وعیدهای دروغین شان کم تر می‌شود. بنابراین حرف اصلی

من هم این است که تبلیغ، تهییج و سازماندهی برای جنبشی سراسری پیرامون خواست‌های مشترک، و تلاش همه جانبه و همگانی برای روشن کردن آن شکلی از مجلس مؤسسان که بتواند حق حاکمیت مردم را در تعیین بدیل حکومتی تضمین کند، در واقع مهم ترین کاری است که بخش آگاه باید هم در تسهیل گسترش خیزش‌ها به وضعیت انقلابی و هم در مقابله با بدیل‌های ارتجاعی به عهده بگیرد.

عامل سومی که فقدان دست کم یک قرن است بشدت احساس می‌شود نبود یک جریان جدی سوسیالیستی انقلابی در ایران است. از لحاظ میزان درگیری توده‌ها، شاید بزرگ ترین انقلاب بعد از اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب ۵۷ ایران بود. همه می‌دانیم در انقلابی به آن بزرگی فقدان چنین جریانی چه لطماتی زد. می‌توان تصور کرد حتی اگر یکی از خیزش‌های اخیر به انقلاب می‌انجامید، چه نتایجی در انتظار بود. به علاوه مسئله اینجا فقط یک فقدان ساده نیست. چیزی که نیست نمی‌تواند ضرری بزند! اما چیزهای متعددی که تحت این نام وجود دارند و در واقع غیر از -و یا ضد- آن چیزی هستند که باید باشند، می‌توانند ضرری چند جانبه بزنند. هم فقدان واقعی نادیده گرفته می‌شود و هم تعداد جریاناتی که فعالانه علیه رفع این فقدان تلاش می‌کنند بیش تر می‌شود.

البته این یک واقعیت است که در شرایط فعلی، در ذهنیت توده‌های وسیع، خواست‌های دموکراتیک و حداقل در مقایسه با خواست‌های مستقیماً ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی برجسته‌ترند. تعجبی هم ندارد. مطالبات دموکراتیک در جامعه ما عمیق‌تر و وسیع‌ترند، هم از

لحاظ تاریخی و هم از لحاظ سنت و فرهنگ خود توده‌ها. جامعه‌ی ایران هنوز نتوانسته حتی خواست‌های انقلاب مشروطه را متحقق کند. به علاوه، به دنبال بیش از ۴۰ سال حکومت فاشیستی ولایت فقیه، حقوق دموکراتیک در ایران شاید دو قرن به عقب رانده شده‌اند. جمهوری اسلامی به حکومت قزلباشان صفوی بیش‌تر نزدیک است تا آنچه سلطنت پهلوی بود. بنابراین سوسیالیزم به مثابه یک برنامه برای انقلاب آتی ایران شاید هنوز محبوبیت توده‌ای نداشته باشد، اما در عین حال جامعه‌ی امروزه ایران جامعه‌ای است سرمایه‌داری آن هم بدترین و وقیح‌ترین شکل نئولیبرالی آن. بدون خلع ید از سرمایه‌داری حتی هیچ یک از ابتدایی‌ترین تکالیف دموکراتیک آن حل نخواهند شد. بنابراین اگر سوسیالیزم به مثابه یک بدیل در جامعه‌ی ما مطرح نباشد و اگر سوسیالیست‌ها نتوانند نقشی کلیدی در تحولات انقلابی آینده ایفا کنند، امکان پیروزی در تحولات انقلابی نیز با خطر جدی روبرو خواهد شد. در صد سال گذشته چندین بار دیده‌ایم انقلابات کور هرگز چیزی بدتر از همان که هست به بار نیاورده‌اند.

س: آیا خیزش فعلی تغییری در این ارزیابی و تحلیل بوجود آورده؟

ج: در رابطه با مسائل اصلی بالا، خیر! البته خیزش اخیر از بسیاری لحاظ خیزشی ویژه است و اصلاً قابل مقایسه با دو خیزش قبلی نیست. درجه تحولی که در دوره بعد از دو خیزش قبلی رخ داده، خود حکایت از تشدید سریع مبارزات طبقاتی و رشد سریع‌تر روحیات ضد رژیم می‌کند. خیزش اخیر از لحاظ سطح آگاهی توده‌ها، ابعاد همبستگی بین لایه‌های مختلف، و میزان رزمندگی توده‌ها، بمراتب جلوتر رفته و قابل

مقایسه با دو خیزش قبلی نیست. خواست‌های توده‌های معترض در همه جا بسیار پخته‌تر، سیاسی‌تر و انقلابی‌تر شده‌اند. تأکید تقریباً عمومی بر شعارهای ضدستمگری و استبداد از بسرقت رفتن جنبش توسط نیروهای ارتجاعی جلوگیری کرده است. و این میزان از همبستگی در انبوه خلقی که بقای رژیم حیات‌شان را به خطر انداخته، از ۵۷ تا کنون دیده نشده است.

به علاوه هیچ خیزشی تاکنون، ضدانقلاب حاکم را تا به این اندازه بخطر نینداخته است. مسئله‌ی زنان همواره پاشنه‌ی آشیل این رژیم بوده است. فاشیسم دینی که هدف اصلی خود را سرکوب انقلاب ۵۷ و حفظ دولت سرمایه‌داری می‌دانست، استیلاش بر ارکان قدرت را با سرکوب زنان و ملیت‌های ستمدیده ایران آغاز کرد. تاریخ نیز اکنون به رهبری زنان مبارز ایران و ملیت مبارز کورد چنان زخم مهلک و علاج‌ناپذیری بر پاشنه این رژیم وارد کرده است که دیگر حتی به کمک موشک‌های ذولفقارش قادر به ایستادن نخواهد بود! نتیجه این خیزش هر چه باشد، از این پس جامعه ما همه جا و تمام وقت وارد مرحله‌ی سرنگونی رژیم شده است. دوره‌ای که برگشت ندارد. هرگز ادعاهای مشروعیت رژیم تا این اندازه بی‌اعتبار نشده بودند. چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی. بسیاری از جریانات به اصطلاح چپ که به بهانه‌ی تقویت جبهه‌ی ضدامپریالیستی به دفاع بی‌شرمانه از این رژیم ادامه می‌دادند، اکنون یا سکوت کرده‌اند چرا که نمی‌توانند از این خواست زیست سیاسی که از سنخ خواست‌هایی است که در این دوران پساگلوبالیزاسیون در همه جا در حال شکل‌گیری است، دفاع نکنند. و

یا دچار تناقض‌گویی می‌شوند چرا که با وصل کردن جنبش‌های مترقی به توطئه‌های امپریالیستی در واقع خودشان همان امپریالیزم را مترقی قلمداد کرده‌اند. البته جایزه‌ی مضحک‌ترین تناقض‌گویی را باید به دو قلمروی داعش تهران یعنی داعش ریاض داد! در حالیکه ایران ناسیونال فارسی زبان در حال سرقت جنبش و بخشیدن آن به نیم پهلوی است، رسانه‌های انگلیسی آن در حال اعتراض به "اسلام ستیزی" غرب‌اند!

بدین ترتیب خیزش اخیر با همین تداومش تا کنون نشان داده که سیر صعودی در تشدید مبارزات طبقاتی (چه کمی و چه کیفی) نه تنها در چند سال گذشته ادامه داشته بلکه امکان گشایش یک وضعیت انقلابی، چندین برابر محتمل‌تر شده است. اما بطور کلی، فقدان عواملی که در بالا اشاره کردم و تداوم وضعیت وخیم عامل ذهنی، بویژه عدم آمادگی سوسیالیست‌ها، هنوز بر اوضاع سایه افکنده است.

س: به این نکات باز خواهیم گشت. اما قبل از آن، اگر ممکن است قدری راجع به مقولاتی مثل انقلاب، بحران انقلابی، مبارزه‌ی انقلابی، شرایط انقلابی، وضعیت انقلابی و غیره توضیح بدهید. اینرا از آن جهت لازم می‌بینم که شما از آن‌ها تعابیر خاصی در نظر دارید که با برخی از تعابیر مرسوم در چپ متفاوت و چه بسا متضاد است.

ج: در ادبیات رایج سیاسی هنگامی که از انقلاب صحبت می‌شود معمولاً مراد یک واقعه تاریخی، یا یک قیام توده‌ای است که به سرنگونی قدرت سیاسی منجر می‌شود. مثلاً می‌گوییم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و یا انقلاب بهمن ۱۳۵۷. اما "انقلاب"، همانند سایر

پدیده‌های اجتماعی، صرفاً یک واقعه و رخداد نیست که بتوان با یک تعریف ساده زمانی و مکانی آنرا توضیح داد، بلکه یک جریان طولانی اجتماعی است. یعنی فرآیندی است از تحولات که تاریخچه‌ای دارد و مراحل مختلفی هم پایان انقلاب نیست از انکشاف را پشت سر می‌گذارد تا در یک مقطع خاص به سرنگونی رژیم موجود می‌انجامد. تازه اینجا این را می‌توان جنبه‌ی سیاسی انقلاب نامید. تازه پس از سرنگونی قدرت سیاسی است که آن تغییر و تحولات اجتماعی که بخاطرشان این انقلاب سیاسی لازم شد، می‌توانند تحقق پذیرند. بنابراین جنبه‌ی اصلی و اجتماعی انقلاب عمدتاً پس از انقلاب سیاسی بوقوع می‌پیوندد. در دیدگاه مارکس، ریشه‌ی انقلاب یا دلیل و امکان آن در تناقضات اساسی جامعه‌ی طبقاتی نهفته است. مارکسیست‌ها گاهی وجود این تناقضات را "شرایط عینی انقلاب" (شرایط ابژکتیو) نامیده‌اند. و در همین رابطه هنگامی که با گسترش مبارزات طبقاتی و پیشرفت آگاهی توده‌ها، مبارزه برای رفع این تناقضات نیز به درجه‌ای از رشد می‌رسیدند، از آماده شدن "شرایط ذهنی انقلاب" (شرایط سوژکتیو) سخن گفته‌اند. در این مرحله یا جنبه دوم، انقلاب از یک امکان به یک احتمال نزدیک‌تر می‌شود. می‌توان قریب‌الوقوع بودن آن را حس کرد و به تصور در آورد. اینجا است که مثلاً لنین از "فعالیت انقلاب" صحبت می‌کند. این دوره‌ای است که باید شواهد رشد مبارزات انقلابی را بوضوح مشاهده کرد. احتمال وقوع یک انقلاب سیاسی در تمام این دوره وجود دارد. یعنی مبارزه‌ی طبقاتی به مرحله‌ای رسیده که انقلاب را از سطح یک امکان تاریخی صرف به یک امکان واقعی

نزدیک می‌کند. در چنین دوره‌ای معمولاً چندین خیزش توده‌ای (اعتراضات و اعتصابات گسترده) بوقوع می‌پیوندند. انقلاب سیاسی نیز عاقبت با یکی از همین خیزش‌ها شروع می‌شود.

حتی انقلاب سیاسی یا آن "قیام توده‌ای" که نهایتاً به فروپاشی رژیم حاکم می‌انجامد، خود فقط یک حادثه نیست بلکه دورانی را پشت سر می‌گذارد. در ادبیات مارکسیستی این مرحله‌ی نهایی پیش‌انقلابی یعنی دوره‌ی بلافاصله قبل از انقلاب سیاسی را دوره‌ی "بحران انقلابی" می‌نامند. در تاریخ انقلابات توده‌ای، این دوره کوتاه بوده است و اغلب بین یک تا دو سال و بندرت سه سال به طول می‌انجامد. مثلاً در انقلاب ۵۷، دو سال ۵۵ تا ۵۷ را می‌توان دوره‌ی بحران انقلابی نامید. در واقع این جمله‌ی معروف لنین در تعریف "وضعیت انقلابی" که توده‌ها دیگر به حاکمیت موجود تن نمی‌دهند و حاکمین نیز قادر به حکومت به سیاق سابق نیستند - تعریفی برای دوره‌ی بحران انقلابی است. بنابراین منظور از "وضعیت انقلابی" در واقع همان دوره‌ی "بحران انقلابی" است. هر تعبیر دیگری از این مفهوم اشتباه است.

ویژگی این دوره، شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی، اعتلای رزمندگی و اعتماد به نفس توده‌های میلیونی و پیدایش اشکالی از قدرت دوگانه (و در برخی شرایط، جنگ داخلی) است. مقوله‌ی کلیدی در این تعریف مفهوم قدرت دوگانه است. یک خیزش توده‌ای به همان اندازه که به شکل‌گیری نهادها و ارگان‌های قدرت توده‌ها در مقابل قدرت رژیم منجر می‌شود، به همان اندازه نیز به یک بحران انقلابی تبدیل می‌گردد. هنگامی که می‌گوییم انقلاب قابل پیش‌بینی نیست منظورمان موقع

گشایش همین دوره‌ی "بحران انقلابی" است. در بسیاری از موارد، یک مسئله‌ی ناگهانی و تصادفی می‌تواند به گشایش این دوره بیانجامد. یک خیزش توده‌ای و اثر سریع آن در گسترش امواج مبارزاتی سایر توده‌ها نیز می‌تواند به سرعت شرایط را برای گشایش این دوره‌ی بحرانی فراهم سازد. آن تناسب قوایی که بتواند تداوم چنین دوره‌ای و امکان گسترش مبارزات را تضمین کند، نه الزاماً از قبل وجود دارد و نه اگر هم وجود داشته باشد وجود آن از قبل برای خود توده‌ها روشن است. قدرت دوگانه خود نتیجه‌ی مبارزات است. هر قدمی که باید بالاجبار برای توسعه و پیشرفت مبارزه برداشته شود، ضرورت ایجاد اینگونه نهادها را نیز برجسته‌تر می‌سازد. بدین ترتیب هر قدمی در جهت پیشبرد مبارزه، در واقع توازن قوا را برای اعتلای جنبش نیز فراهم‌تر می‌کند.

س: پس منظور از شرایط یا موقعیت انقلابی چیست؟

ج: اشاره کردم که وضعیت یا موقعیت انقلابی چیزی جز همان دوره بحران انقلابی نیست. تعابیر دیگر از این دو مقوله در واقع سبب می‌شوند تا هر دو مقوله بی‌معنی شوند و به هر کسی اجازه دهد که تا آبی از آب تکان می‌خورد، از وضعیت و موقعیت انقلابی صحبت کند. در مورد "شرایط" انقلابی نیز با اینکه همین نکته صادق است اما باید در نظر گرفت که در چه محتوایی گفته می‌شود و منظور چیست. چرا که اشاره کردم مارکسیست‌های بین‌الملل دوم نیز از مقولات شرایط اپژکتیو و سابژکتیو انقلاب صحبت می‌کردند.

اما این تعریف نیز در واقع چیز مهمی نمی‌گوید جز اینکه در هر جامعه‌ی طبقاتی همواره امکان انقلاب فراهم است و تنها کافیست تا توده‌ها به ضرورت حل این تناقضات آگاه شوند و مبارزه برای رفع‌شان را آغاز کنند تا دوران انقلاب باز شود! و بتدریج برای اشاره به آمادگی شرایط ذهنی به جای مقوله‌ی "آگاهی توده‌ها" از درجه نفوذ سوسیال دموکرات‌ها استفاده می‌شد. اما برای لنین آگاهی صرف توده‌ها به تناقضات اجتماعی کافی نبود و اگر اشتباه نکنم از این دو شکل مرسوم در آن زمان استفاده نکرده است. لنین معتقد بود باید سطح مبارزات انقلابی توده‌ها، یعنی مبارزه برای سرنگونی وضعیت موجود، نیز به چنان درجه‌ای از رشد رسیده باشد که امکان انقلاب از یک جنبه‌ی صرفاً عینی به یک واقعیت زنده و یک احتمال قریب‌الوقوع تبدیل شده باشد. گفتم لنین این پدیده را "فعلیت" داشتن انقلاب می‌نامید. به این ترتیب، اگر منظور از "شرایط انقلابی" بیان امکان عینی انقلاب است ایرادی نیست. در واقع چیزی هم نگفته‌ایم! اما برای جلوگیری از هرگونه سوءتعبیر و سوءتفاهم بهتر این است که برای اشاره به مفهوم لنینی فعلیت یافتن انقلاب از آن استفاده نکنیم.

در ادبیات کمینترن نیز از مقولات شرایط عینی و یا ذهنی انقلاب بارها استفاده شده است. برای مثال حتماً به چنین عباراتی برخوردیده‌اید که در فلان کشور شرایط عینی انقلاب وجود دارد اما شرایط ذهنی انقلاب آماده نیست. در اینجا نیز منظور از شرایط عینی و ذهنی همان برداشت بین‌الملل دوم بود با این تفاوت که اکنون منظور از آماده شدن عامل ذهنی، وجود احزاب نیرومند کمونیستی بود. به نظر من دو

مقوله‌ی فعلیت انقلاب و بحران انقلابی می‌توانند بهتر از مقولات فوق (شرایط عینی و ذهنی) مراحل انکشاف یک انقلاب را توضیح دهند. به علاوه آماده نبودن شرایط ذهنی انقلاب، را نمی‌توان به فقدان رهبری انقلابی خلاصه کرد. یعنی این گفته که انقلاب فعلیت دارد، اما بخاطر فقدان رهبری انقلابی واقعیت نمی‌یابد نمی‌تواند حرف درستی باشد. فقدان حزب انقلابی را نمی‌توان جزیی از شرایط پیدایش بحران انقلابی تلقی کرد. چرا که انقلاب را حزب انقلابی براه نمی‌اندازد. وجود رهبری انقلابی حتماً یکی از شرایط ضروری برای پیروزی انقلاب است، اما نه شرط لازم برای وقوع آن.

و در خاتمه مجدداً تکرار می‌کنم که بزرگ‌ترین جهش در رشد آگاهی و آمادگی عامل ذهنی، در خود دوره‌ی بحران انقلابی و رشد بی‌سابقه پراکسیس انقلابی توده‌ها فراهم می‌شود. در همین دوره‌ی کوتاه -یکی دو ساله- توده‌ها به اندازه‌ی ده‌ها سال آگاه‌تر و باتجربه‌تر می‌شوند.

س: آیا منظور شما از مقوله‌ی توده‌ها همان توده‌ی کارگران است؟ چرا گاهی توده‌ها، گاهی اردوی کار و گاهی کارگران را در جملاتتان بکار می‌گیرید؟

ج: اشاره کردم نزد مارکس بحران انقلابی در تحلیل نهایی محصول تضادهای طبقاتی است. تضادهایی که در وجه تولید و باز تولید اجتماعی مثل عقده‌هایی چرکین پیدا می‌شوند، رشد می‌کنند و سر باز می‌نمایند. بدین معنی نیروی محرکه‌ی انقلاب، مبارزه‌ی طبقاتی است. اما طبقات را اینجا نباید به معنی زمخت سوسیولوژیک و یا صرفاً اقتصادی آن در نظر گرفت. برای مارکس طبقات، قبل از هر چیز در

جریان مبارزه‌ی طبقاتی و آن هم در مبارزه‌ی سیاسی معنی پیدا می‌کنند. جمع عددی کارگران طبقه‌ی کارگر نیست؛ همانطوری که مجموعه‌ی مبارزات پراکنده‌ی کارگران نیز جنبش کارگری نمی‌شود. اگر خود کارگران به منافع تاریخی و مشترک خود پی نبرده باشند و برای تحقق‌شان به صورت یک طبقه مبارزه‌ی سیاسی نکنند، معنی‌اش این است که طبقه‌ی کارگری نیز هنوز در واقعیت عملی شکل نگرفته است.

اینکه طبقه‌ی کارگر به دلیل موقعیتش در تولید اجتماعی می‌تواند به تناقضات اجتماعی موجود آگاه شود و برای حل‌شان مبارزه کند، برای مارکس امری بدیهی و ذاتی نیست. اگر کارگری آگاهی طبقاتی نداشته باشد مبارزه‌ی طبقاتی نیز نخواهد کرد. و اگر مبارزه‌ی طبقاتی نکند، آگاهی طبقاتی نیز پیدا نخواهد کرد. طبقه فقط در مبارزه است که موقعیتش در تولید را درک می‌کند و در مبارزاتش بازتاب می‌دهد. یعنی، تبدیل اجتماع کارگران به طبقه‌ی کارگر، امری است سیاسی که در مبارزه‌ی سیاسی شکل می‌گیرد.

علاوه بر این، حتی تعریف اقتصادی و سوسیولوژیک طبقه‌ی کارگر نیز به کارگران تولیدی، یا بدتر، کارگران صنعتی، محدود نمی‌شود. معلمان، پرستاران، کارمندان اداری، بیکاران، بازنشستگان، و حتی زنان خانه‌دار علی‌رغم آنکه ارزش اضافی تولید نمی‌کنند، اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری استثمار می‌شوند و بطور غیر مستقیم در پروسه‌ی تولید و بازتولید ارزش اضافی و افزایش نرخ سود نقش دارند. به همین دلیل مارکس اعتقاد داشت که در جوامع سرمایه‌داری

مبارزه‌ی طبقاتی تسهیل می‌شود و نهایتاً به مبارزه بین دو اردوی کار و اردوی سرمایه تبدیل می‌گردد. به این ترتیب، وجه ویژه‌ی عینی و سوسیولوژیک لایه و طبقه‌ای که به آن تعلق دارند کم‌تر برجسته خواهد شد تا وجه سیاسی و مشترک ضد سرمایه‌داری‌شان. پس این که چه بخشی از انبوه خلق به اردوی کار تعلق دارد نیز خود در مبارزه تعیین خواهد شد و نه براساس این یا آن تعریف. این اردو حتی بطور همزمان، در دو کشور مشابه می‌تواند بسیار متفاوت باشد. مثلاً در یکی، اکثریت عظیم دانشجویان یا معلمان و پرستاران می‌توانند در جریان مبارزات سیاسی به این درک رسیده باشند که جزیی از اردوی بزرگ‌تر کار هستند حال آنکه در دیگری چنین نباشد. در ایران این اردو هنوز در مراحل ابتدایی شکل‌گیری است. جنبش‌های اجتماعی متفاوت و گسترش همبستگی بین‌شان، سراسری شدن مبارزات و شکل‌گیری خواست‌های مشترک، روزبروز شکل و شمایل این اردو را نیز دقیق‌تر ترسیم خواهد کرد. خیزش‌هایی نیز که در این چند ساله رخ داده‌اند، به شکل‌گیری این اردو در ایران بزرگ‌ترین کمک را کرده‌اند. از لحاظ سوسیولوژیک نیز می‌توان مشاهده کرد که هم اکنون این اردو از تهیدستان شهر و ده گرفته تا بیکاران و بازنشستگان، دانشجویان، پرستاران و معلمان، کارگران صنعتی و کارمندان و حتی لایه‌هایی از صاحبان وسائل تولیدی خرد را دربر می‌گیرد. این پدیده در خیزش اخیر حتی برجسته‌تر از قبل خود را نشان داد. بدین ترتیب عاقبت از درون این انبوه خلق، ائتلافی از طبقات و لایه‌های اجتماعی

گوناگون شکل خواهد گرفت که خواهد توانست به صورت اردویی عظیم برای حل تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری قد علم کند. همان طور که در بالا اشاره کردم سندیکالیست‌ها با محدود کردن مبارزات کارگری به واحدهای تولیدی و محدود کردن سازماندهی کارگری به ایجاد تشکل‌های صنفی، آن هم در ایران که اکثریت عظیم کارگران در واحدهای کوچک کار می‌کنند و تعداد تهیدستان شهر و ده اگر بیش‌تر از تعداد کارگران نباشد، کمتر نیست، عملاً خود به مانهی بر سر راه شکل‌گیری اردوی کار بدل شده‌اند. دقیقاً به همین دلیل است که این اردو هنوز نتوانسته است در مبارزات سیاسی قد علم کند. شیفتگی بی حد و حصر به شکل اتحادیه‌ای تاکنون جز در روی کاغذ محصولی به بار نیآورده است.

اینجا هم مسئله‌ی اصلی مسئله‌ی تناسب قواست. این تناسب در جامعه‌ی ما بصورتی است که اگر مبارزه‌ای سراسری نشود در همان قدم‌های اول سرکوب می‌شود. بدین ترتیب در واقع تنها راه برای سازماندهی "طبقه‌ی کارگر"، حتی به معنی زمخت ماتریالیستی کلمه، سازماندهی جنبش سراسری پیرامون مجموعه‌ای از خواست‌های اولیه، عمومی و فراگیر توده‌ای است.

س: در بالا به اهمیت اعتصابات اخیر معلمان اشاره کردید و در سخنرانی چند ماه پیش در انجمن ایرانیان و اشنگتن^{۱۱} نیز اهمیت درس‌های این مبارزه برای ایجاد جنبش سراسری اردوی کار را تذکر دادید. اگر ممکن است قدری بیش‌تر این نکته را باز کنید.

ج: به گفته‌ی بسیاری از فعالان کارگری در داخل، اعتصاب اخیر معلمان یکی از موفق‌ترین و پُربارترین اعتصابات دوران اخیر بوده است. رمز این موفقیت در سراسری بودن آن بود. سازماندهی گسترده از پایین و ایجاد شبکه‌ای از فعالین در اغلب شهرهای بزرگ، زمینه را برای این جنبش سراسری آماده ساخته بود. به علاوه تلاش خود معلمان برای برجسته کردن خواست‌های عمومی و سراسری، همبستگی فعال بسیاری از لایه‌های دیگر را بخود جلب کرد. تأثیر این اعتصاب را در بیانیه‌های اول ماه مه بخوبی دیدیم. آن چه در اغلب این بیانیه‌ها به چشم می‌خورد تأکید بر خواست‌های مشترک و تأکید بر ضرورت همبستگی و جنبش سراسری بود. به اعتقاد من این بدون اعتصاب معلمان ممکن نمی‌شد. تقریباً همه خواست‌های کارگری اول ماه مه را می‌توانستیم به این چند خواست خلاصه کنیم: حق آزادی بیان و تشکل، حداقل دستمزد بالای خط فقر، بیمه بیکاری برای همگان، آموزش و بهداشت رایگان، رفع هر گونه تبعیض جنسیتی، عقیدتی و ملی، آزادی زندانیان سیاسی. سه سال پیش در یکی از بیانیه‌های اول ماه عین همین خواست‌ها دقیقاً به مثابه خواست‌هایی که می‌توانند جنبش سراسری اردوی کار را متحد کنند، پیشنهاد شده بودند. اینرا هم در پرائنتز بگویم که سرکوب شدید جنبش اعتراضی معلمان، بدنبال ترفند رژیم برای وصل کردن آن به "توطئه" خارجی، یک بار دیگر نقش مخرب دلالان محبتی را که دغدغه‌ی اصلی‌شان وصل کردن رهبران کارگری ایران به اتحادیه‌های ارتجاعی وابسته به امپریالیزم است، برجسته ساخت. واقعاً پرسیدنی است این همه سال

تلاش برای عقد و وصلت با اینگونه اتحادیه ها چه کمکی به جنبش کارگری در ایران کرده‌است؟

س: چرا تأکید شما روی خواست‌های اولیه و حداقل است؟ آیا بعد از این همه سال مبارزه و تلاش، خواست‌های اردوی کار باید به همین حداقل‌ها خلاصه شود؟

ج: خواست‌های اردوی کار البته به خواست‌های حداقل محدود نمی‌شود و خواست‌های حداقل نیز فقط چند خواست بالا نیستند. اما این‌ها آن بخشی را تشکیل می‌دهند که جنبه‌ی عملی و مبارزاتی فعلی‌شان از سایرین عمده‌تر و لازم‌تر است. این لیست، به اصطلاح برنامه‌ی عمل فوری اردوی کار است. در ضمن این‌ها خواست‌های پایه‌ای هستند که علیرغم ابتدایی بودن‌شان هنوز تحقق نیافته‌اند. در نتیجه هم از تأیید عموم توده‌ها برخوردارند و هم مبارزه پیرامون‌شان و دستیابی به حتی یکی از آن‌ها به ارتقای اعتماد به نفس توده‌ها کمک کرده و راه را برای تعمیق مبارزات‌شان هموارتر می‌سازند. و از همه مهم‌تر، این مطالبات در واقع سیاسی هستند و دولت را نشانه می‌گیرند. بنابراین می‌توانند هم در دامن زدن به یک جنبش سراسری نقش مهمی ایفا کنند و هم در هر مبارزه‌ی پراکنده‌ی هر بخش و لایه‌ای، در برانگیختن همبستگی سایرین مؤثر واقع شوند.

این البته نافی مبارزات بیش‌تر برای خواست‌های دیگر نیست. در واقع مهم این است که اول بتوان توده‌ی وسیع‌تری از اردوی کار را در مبارزه علیه ضدانقلاب حاکم بمیدان آورد، رژیم را به عقب‌نشینی

و اداشت و شرایطی را فراهم کرد که مبارزه بتواند ادامه و حتی ارتقا یابد. چه بسا که برای چنین هدفی در شرایط امروز ایران، خود محتوای این خواست‌ها آنقدر کلیدی نیست که پیروزی در تحقق‌شان اهمیت دارد. گفتم مشکل اصلی در ایران مسئله‌ی تناسب قواست. برای تغییر آن باید مبارزه را در مؤثرترین عرصه‌ها شروع کرد. و کدام عرصه بهتر از خواست‌های مشترک توده‌ها که خودشان در مبارزات مختلف طلب کرده‌اند.

س: خیزش اخیر از این مرحله بمراتب فراتر رفته و مطالبه‌ای از رژیم حاضر ندارد. امروز صرفاً خواهان سرنگونی رژیم است. آیا فکر نمی‌کنید طرح منشوری از مطالبات اولیه، آن هم در چنین دوره‌ای بی‌مورد باشد؟

ج: بله درست می‌گویید در حال حاضر جنبش بقدری پیش رفته و نفرت از رژیم بقدری بالا گرفته که جایی برای طرح این مطالبات نیست. در شرایطی که توده‌ها علیه این رژیم در دفاع از حق زندگی مبارزه می‌کنند، البته حق حداقل حقوق برای زندگی در سایه می‌رود، اما نه به این معنی که وجود ندارد و یا مهم نیست. مثلاً تصور کنید اگر در همان اوائل این خیزش بخش‌های مختلفی از اردوی کار، در این یا آن واحد و صنعت و شهر، ضمن ابراز حمایت از خیزش اخیر و اعلام همبستگی با آن برای خواست‌های فوق نیز دست به اعتراضات و اعتصابات می‌زدند، چه کمکی به اعتلای مبارزات سراسری و حرکت بسوی یک وضعیت انقلابی می‌کرد. اگر پیش از خیزش اخیر چنین منشور مشترکی از خواست‌ها، از حمایت توده‌ای برخوردار شده بود،

و شبکه‌های پیگیری و مبارزه برای این مطالبات در گوشه و کنار کشور سازمان یافته بودند، و زمینه‌های تکنیکی برای یک جنبش سراسری فراهم شده بود، امروزه توان مقاومت این جنبش چندین برابر پیش‌تر می‌بود. هنگامی که رژیم در یک موقعیت تدافعی قرار گرفته است هر اعتراض و مبارزه و مطالبه‌ای در به عقب راندن آن و گسترش و تقویت این خیزش کمک می‌کند.

بگذارید از زاویه دیگری نیز این مسئله را باز کنم. شعار اصلی سوسیالیستی چیست؟ آن خواستی که واقعاً حل تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد؟ جواب، بوضوح، اعمال "کنترل اردوی کار بر تولید و توزیع" است. هر جا جامعه‌ی سرمایه‌داری هست، مبارزه برای کنترل کارگری نیز محور اصلی مبارزه‌ی طبقاتی را تشکیل می‌دهد. بقول لنین در هر اعتصابی نوعی قدرت دوگانه شکل می‌گیرد و ضرورت کنترل کارگری را برجسته می‌کند. اما قدرت دوگانه واقعی و کنترل کارگری واقعی فقط می‌تواند در دوره‌ی بحران انقلابی شکل بگیرد. کنترل بر یک یا چند واحد هنوز کنترل کارگری بر تولید و توزیع نیست. برای کنترل کارگری واقعی، اقدام سراسری و اعتصاب عمومی لازم است که فقط در دوره‌ی بحران انقلابی میسر می‌شود. بنابراین در چنین دوره‌ای اگرچه خواست مرکزی اردوی کار هنوز همان اعمال کنترل بر تولید و توزیع است اما حتی یک مبارزه‌ی اعتراضی اقتصادی و ابتدایی می‌تواند به ایجاد ارگان‌های قدرت دوگانه و شکل‌گیری واقعی کنترل کارگری کمک کند. اشاره کردم تبدیل یک خیزش به یک بحران انقلابی به درجه رشد قدرت دوگانه بستگی دارد.

هرچه توده‌ها قلمروهای بیش تری از حیات اجتماعی را در طول این مبارزات در تصرف خود بگیرند، امکان مقاومت‌شان در برابر سرکوب و در نتیجه امکان اعتلای مبارزات بیش تر خواهد شد. مهم این نیست که دلیل اولیه چه بوده باشد.

س: اینجا بد نیست به مسئله‌ی مجلس مؤسسان برگردیم. مگر خواست مرکزی ما این نیست که تمام قدرت باید به شوراها سپرده شود. پس چرا باید خواست تشکیل مجلس مؤسسان را در اولویت قرار دهیم؟ آیا این خواست با قدرت بدست شوراها در تناقض نیست؟ آیا این نوعی شعار مرحله‌ای است که بعداً تبدیل به خواست اصلی می‌شود؟ یعنی آیا همان طور که مثلاً لنین می‌گفت این به اصطلاح یک شعار تاکتیکی است؟

ج: هیچ کدام! من قبلاً مفصل‌تر در این باره توضیح داده‌امⁱⁱⁱ اما اگر بخواهم خلاصه کنم، اولاً خواست مرکزی سیاسی ما الزاماً تمام قدرت به شوراها نیست. این بوضوح بستگی دارد به اینکه منظورمان از شورا چیست و یا هنگامی که این شعار را می‌دهیم به کدام نهادهای واقعی اشاره داریم. بطور کلی این شعار فقط زمانی معنی دارد که بحران انقلابی به تشکیل ارگان‌هایی از خودسازماده‌ی توده‌ها انجامیده باشد که بتوانند قدرت سیاسی را اعمال کنند. مثلاً اگر منظور از شورا همانی باشد که آنارکو سندیکالیست‌ها و حتی بسیاری از مارکسیست‌های ما امروز تبلیغ می‌کنند، یعنی شوراهای واحدهای تولیدی (که در واقع چیزی بیش از کمیته‌های کارخانه نیستند)، آنوقت

چگونه می‌شود صدها هزار کمیته‌ی کارخانه قدرت سیاسی را در دست بگیرند؟! آن هم در عمل و نه روی کاغذ، و به مثابه یک شعار زیبا؟ مثلاً اگر ارتش ارتجاع از فلان منطقه در حال پیشروی به مرکز باشد، این کمیته‌ها چگونه خواهند توانست مقابله با آن را سازمان بدهند؟ اساساً چگونه می‌توانند تصمیم بگیرند که مقاومت کنند؟ عین این سنوالات در دهه ۱۹۲۰ در انقلاب آلمان مطرح شدند. به جای شکل غالب شوراهای شهری در انقلاب روسیه (که نمایندگان این شوراهای مستقیماً توسط کارگران اما در مقیاس شهری انتخاب می‌شدند)، در آلمان "شوراهای" عمدتاً به همین کمیته‌های کارخانه خلاصه می‌شدند. بنابراین آنجا که خواستند به ارگان‌های قدرت کارگری تبدیل شوند، نخست نمایندگان خود را به نشست‌های منطقه‌ای فرستادند. آن‌ها هم سپس کمیته‌های شهری را انتخاب کردند و تازه از بین این‌ها شورای نمایندگان ایالتی که قرار بود اعمال قدرت کنند، انتخاب شدند. یعنی قبل از آنکه شوراهای سراسری یعنی شوراهایی که بتوانند واقعاً قدرت را در دست بگیرند، شکل گرفته باشند به نقد از سه مرحله‌ی انتخابات عبور کردند و نمایندگان نهایی کوچک‌ترین ارتباط مستقیمی با انتخاب کنندگان اولیه نداشتند. آیا منظور از قدرت به دست شوراهای یعنی واگذاری قدرت تحت این سیستم سه مرحله‌ای نمایندگی؟ اینکه از پارلمان‌های بورژوایی نیز غیردموکراتیک‌تر است! یا در دوره‌ی جنگ داخلی در اسپانیا، اکثر شوراهای بزرگ و منطقه‌ای در واقع شوراهای دهقانی بودند. در صورتی که شوراهای کارگری عمدتاً به همان

کمیته‌های کارخانه خلاصه می‌شدند. در آنجا منظور از همه قدرت بدست شوراها چه می‌توانست باشد؟

بنابراین شعار حکومتی سوسیالیست‌ها، قدرت شورایی، حکومت شورایی یا اداره شورایی نیست. این‌ها بخودی خود حرف‌هایی بی‌معنا و گنگ هستند که اتفاقاً راه را برای هرگونه تفسیر و تعبیر غیرسوسیالیستی و ضدکارگری نیز باز می‌گذارند. مثلاً آیا به این مسئله دقت کرده‌اید که چرا در چپ ایران کسانی اینگونه شعارها را می‌دهند که حتی به ضرورت سوسیالیست بودن انقلاب بعدی اعتقاد ندارند؟

از طرف دیگر، در یک جامعه‌ی انقلابی، نهادهای خودگردان توده‌ای، صرفاً به شوراها محدود نخواهند شد. گذشته از خود شکل شورایی که می‌تواند بسیار متنوع باشد، بسیاری از دیگر اشکال خودسازماندهی توده‌ها نیز پیدا خواهند شد. سهم سایر نهادها در قدرت چه خواهد بود؟ شعار حکومتی ما جمهوری سوسیالیستی است. یعنی هم همه مناصب حکومتی آن باید انتخابی و قابل عزل باشند و هم هدف آن انتقال به سوسیالیزم است.

از اینرو، پیرومندترین انقلاب پرولتاری نیز خود به تشکیل یک مجلس مؤسسان نیاز دارد. جواب به سنوالات بالا را باید به مجلس مؤسسانی وا گذاشت که قانون اساسی دوران گذار را تدوین می‌کند و حدود و ثغور قدرت هر نهاد و مؤسسه‌ای را مشخص می‌سازد. پس خواست تشکیل مجلس مؤسسان نه یک خواست مرحله‌ای است و نه تاکتیکی، بلکه جزو تکالیف مهم انقلاب آتی بحساب می‌آید. در ضمن

از آنجایی که بحران سوسیالیزم جهانی، در واقع بحران اعتبار است، که از تجارب تاریخی دولت‌های مدعی سوسیالیزم و کمونیزم در روسیه یا چین نشأت می‌گیرد، به نظر من مهم‌ترین مسئله در برنامه سوسیالیستی ما باید توضیح دقیق نحوه گذار از رژیم جمهوری اسلامی به یک رژیم انقلابی باشد.

گفته می‌شود که خواست برگذاری مجلس مؤسسان یک خواست بورژوایی است. این هم نادرست است. بنظر من این خواست، گل سرسبد همه خواست‌های دموکراتیک یعنی حق حاکمیت مردم است. حق حاکمیت توده‌ها هنگامی اعمال می‌شود که توده‌ها بتوانند آن شکل حکومتی که قرار است این حاکمیت را ممکن کند نیز خودشان انتخاب کرده باشند. به علاوه، خواست‌های دموکراتیک الزاماً بورژوایی نیستند. در بسیاری از انقلابات بورژوایی مبارزه‌ی اصلی برای خواست‌های دموکراتیک توسط طبقات پایینی صورت گرفته‌است و نه خود بورژوازی. بورژوازی در حرف از حاکمیت مردم دفاع می‌کند اما در بسیاری از کشورها حتی تا اواسط قرن بیستم، هنوز مخالف حق رای عمومی بود. مضافاً به اینکه همانطور که شورا داریم تا شورا، مجلس مؤسسان داریم تا مجلس مؤسسان. آن مجلس مؤسسائی که بورژوازی تبلیغ می‌کند با آن مجلس مؤسسائی که توده‌ها لازم دارند و ما مدافعش هستیم، متفاوتند.

البته خواست مجلس مؤسسان در انقلابات بورژوایی نیز مطرح شده است. اما از آنجا که تکالیف دموکراتیک انقلاب ایران هنوز حل نشده‌اند، و حتی شکل بورژوایی مجلس مؤسسان نیز هنوز تجربه

نشده است، این خواست حتی به شکل بورژوایی آن می‌تواند در میان توده‌ها محبوبیت داشته باشد. و دقیقاً به همین دلیل اپوزیسیون بورژوایی نیز ممکن است برای تحمیق توده‌ها دست کم در حرف از این خواست دفاع کند. اما به همین دلیل اردوی کار نیز نباید صحنه‌ی مبارزه برای تحقق حاکمیت توده‌ها را خالی کند و آن را در انحصار فریبکاران بورژوایی بگذارد. اردوی کار باید همه خواست‌های دموکراتیک را نیز برجسته کند و نشان دهد که نه تنها برای کسب همه این حقوق مبارزه می‌کند بلکه برای تحقق‌شان، به جای راهل‌های قلبی بورژوایی، خواهان راهل‌های ریشه‌ای و حداکثری است. به علاوه اردوی کار باید نشان دهد که نه تنها از اجرای حداکثر حقوق دموکراتیک ابایی ندارد بلکه واقف است که گذار به سوسیالیزم بدون گسترده‌ترین حقوق دموکراتیک غیرممکن خواهد بود. نبرد برای سوسیالیزم چیزی نیست جز نبرد برای گسترش حقوق دموکراتیک انبوه خلق. بیهوده نبود که مارکس بقدرت رسیدن پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می‌دانست.

تشکیل مجلس مؤسسان بورژوایی (شاید بجز تجربه انقلاب فرانسه و نقش مهم خرده بورژوازی انقلابی در آن) معمولاً توسط یک قدرت بورژوایی صورت می‌گیرد که نقداً ارکان قدرت را تصاحب کرده است و برای مهر تأیید زدن بر آن قدرت چنین مجلسی را فرا می‌خواند. در نتیجه از همان اول قلبی و فرمایشی است. به علاوه شکل مجلس مؤسسان بورژوایی چیزی بجز نسخه دیگری از همان پارلمان‌های بورژوایی نیست. سیستم نمایندگی آن متکی بر انتخاب نماینده‌های

حوزه‌های جغرافیایی است. گذشته از دموکراسی صوری و محدودی که زمینه‌ی تشکیل چنین مجلسی را مشخص می‌کند، این نحوه‌ی انتخاب نمایندگان مردم نمی‌تواند واقعاً معرف منافع و خواست‌های مستقیم توده‌ها باشد. در اینجا مردم فقط با هویت جغرافیایی‌شان تعریف می‌شوند و فاقد هویت سیاسی، جنسیتی، عقیدتی، ملی یا حرفه‌ای هستند.

همین الان آن بخشی از اپوزیسیون بورژوازی (مثلاً مشروطه خواهان) که از این خواست دفاع می‌کند، فراخواندن آن را به بعد از برگزاری فراندوم شکل حکومتی موکول کرده است. درست مثل ضدانقلاب آخوندی که نخست براساس یک فراندوم قلابی ادعا کرد توده‌ها حکومت اسلامی را انتخاب کرده‌اند و سپس از مردم سلب حاکمیت کرد و مجلس خبرگان را برای تصویب ولایت فقیه فراخواند!

مجلس مؤسسان انقلابی مورد نظر ما هیچ قدرتی را بالای سر خود به رسمیت نمی‌شناسد و بر نهادهای خودگردان توده‌ای که از دل بحران انقلابی بیرون آمده‌اند متکی است. در مجلس مؤسسان انقلابی و دموکراتیک هم نماینده محلات (حوزه‌ها) حضور دارند و هم نمایندگان مشاغل و حرفه‌ها (یا نهادهای منتخب آن‌ها) و هم نمایندگان احزاب سیاسی. به عبارت ساده‌تر هر فردی دست کم سه نماینده دارد. و آراء نیز باید بطور نسبی حساب شوند و حق هیچ اقلیتی که از درصد معینی از آراء مردم برخوردار است، پایمال نشود. به علاوه تمام نمایندگان نیز می‌توانند توسط انتخاب‌کنندگان عزل شوند.

س: پس اگر انقلاب شد و مثل روسیه سوسیالیست ها از اکثریت در چنین مجلسی برخوردار نبودند چه می‌شود؟ آیا باید قدرت را پس داد، یا مجلس را تعطیل کرد؟

ج: باز هم هیچ کدام. در نظر بگیرید که چنین مجلسی فقط بعد از یک انقلاب توده‌ای و سرنگونی رژیم موجود می‌تواند تشکیل شود. اگر بحران انقلابی منجر به شکل‌گیری نهادهای خودگردان توده‌ها و ایجاد یک وضعیت قدرت دوگانه نشود، احتمال سرنگونی رژیم نیز نمی‌رود. اگر در جریان بحران انقلابی که منجر به سرنگونی رژیم می‌شود، سوسیالیست‌ها از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در اردوی کار و در نهادهای خودگردان توده‌ای برخوردار نباشند که بتوانند در چنین مجلسی اکثریت را کسب کنند، پس واقعاً قدرتی هم ندارند که بخواهند بزور حفظش کنند. این واقعیت صرفاً نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها هنوز باید به مبارزه ادامه دهند. انقلاب اجتماعی هنوز در مراحل ابتدایی خود به سر می‌برد و انقلاب مداوم برای سرنگونی همه طبقات حاکم و فراتر رفتن از یک انقلاب صرفاً دموکراتیک به یک انقلاب سوسیالیستی هنوز در راه است. اما دست کم خود وجود مجلس مؤسسان به بهترین کانون برای ادامه‌ی چنین مبارزه‌ای تبدیل خواهد شد. نکته‌ی مهمی که باید اینجا در نظر داشت این است که با سرنگونی رژیم فعلی، نه مبارزه‌ی طبقاتی پایان می‌گیرد و نه حتی الزاماً انقلاب سیاسی تکمیل می‌شود. اردوی کار در مبارزه برای استقرار کنترل کارگری بر تولید و توزیع منتظر نمی‌نشیند تا مجلس مؤسسان تشکیل شود و نتایج مباحثات آن روشن شوند. در واقع بخش

اصلی مبارزه برای چنین کنترلی باید همین موقع، یعنی درست بعد از سرنگونی رژیم فعلی متحقق شود. گسترش و استحکام نهادهای خودگردان توده‌ای نظیر شوراهای شهری و منطقه‌ای، کمیته‌های کارخانه، مجامع عمومی و شوراهای واحدهای تولیدی، کمیته‌ها و انجمن‌های محلات، تعاونی‌های تولید و توزیع و ده‌ها و صدها نهاد دیگری که در دوره بحران انقلابی شکل می‌گیرند، نه تنها باید ادامه یابد و امر خلع ید از بورژوازی در تولید و توزیع را به واقعیت نزدیک‌تر سازد، بلکه خود این مبارزات نیز باید در خدمت تغییر تناسب قوا در مجلس مؤسسان قرار بگیرند. در چنین حالتی مبارزه برای عزل نمایندگانی که معرف خواست‌های توده‌ها نیستند، خود به یکی از محورهای مهم مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل خواهد شد.

به علاوه باید شرایط احتمالی دیگری را هم در نظر گرفت و آن اینکه در دوره‌ی بحران انقلابی، رژیم جدیدی با زدوبند در بالا تشکیل شود و بعدتر، از تشکیل مجلس مؤسسان دموکراتیک امتناع کند و یا مجلسی فرمایشی تشکیل دهد که قدرتش را قانونی جلوه دهد. مسلماً زمانی که وضعیت اپوزیسیون مترقی وخیم باشد، و یا قدرت دوگانه واقعی هنوز شکل نگرفته باشد، احتمال چنین اتفاقی به مراتب بالاتر خواهد بود. در اینجا مبارزه‌ی توده‌ها با هر نوع حکومت از بالا تعیین شده‌ای در واقع به محور اصلی مبارزه تبدیل خواهد شد. چه خواستی بهتر از خواست تشکیل مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی و متکی بر ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ای می‌تواند به متحد کردن توده‌ها علیه رژیم تحمیلی کمک کند؟ مبارزه پیرامون این خواست خود

به انگیزه نیرومندی برای گسترش نهادهای خودگردان توده‌ای تبدیل خواهد شد.

س: با این "وضعیت وخیم اپوزیسیون مترقی" که اشاره کردید باید چه کرد؟ کجاست آن حزب و جریان انقلابی که بتواند اردوی کار را برای چنین برنامه‌هایی بسیج کند؟

ج: بله دقیقاً به مسئله مرکزی انگشت گذاشتید. واقعیت این است که همین الان امکانش هست که خیزش فعلی به یک وضعیت انقلابی تبدیل شود؛ اما این تصور که وسط بحران انقلابی، رهبری سوسیالیستی شکل بگیرد، فقط یک خوش خیالی محض است. تجربه انقلاب ۵۷ نشان داد که اگر پیش از بحران انقلابی، یک اپوزیسیون سوسیالیستی نیرومند و بانفوذ قابل ملاحظه در میان توده‌ها شکل نگرفته باشد، در میان تندپیچ‌های مبارزه‌ی طبقاتی در چنین دوره‌ای بسیار دشوارتر خواهد شد.

بنابراین وظیفه‌ی بخش آگاه‌تر اردوی کار این است که تمرکز اصلی و فوری همه‌ی تلاش‌هایش را روی ایجاد چنین بدیلی بگذارد. اما چگونه؟ واقعیت این است که نه می‌توان پاسخ ساده‌ای به این سوال داد و نه می‌توان تضمینی برای موفقیت هیچ بدیلی ارائه کرد. اما مسلماً باید راه حلی را پیدا کرد. جایی برای انفعال و کم‌کاری و تردید نیست. باید کوشید و بکمک خرد جمعی پاسخی برای این مشکل پیدا کرد.

البته اشاره کردم که مشکل فقط فقدان این بدیل نیست. برخی مدعی هستند که نقداً چنین بدیلی را ایجاد کرده‌اند. با یک نگاه گذرا می‌توانیم بسادگی دریابیم که وجه مشخصه جمع همه این بدیل‌ها چیزی بجز، تشتت کامل نظری و تشکیلاتی نبوده‌است. شاید گفتن این حرف دور از ادب سیاسی باشد اما واقعاً بزرگ‌ترین خدمتی که اکثریت اینان بتوانند به شکل‌گیری یک اپوزیسیون سوسیالیستی انقلابی بکنند این است که هر چه زودتر خودشان را منحل کنند! دلیلش هم روشن است. اکثریت عظیم آن‌ها از بازمانده‌های همان جریانات رفرمیست، اپورتونیست، آنارشویست، استالینیست و مائونیستی تشکیل شده‌اند که نه تنها در به شکست کشاندن انقلاب ۵۷ سهم داشتند. بلکه در چهل سال گذشته کوچک‌ترین قدم جدی نیز در راه انتقاد از خود و اصلاح خطمشی‌های غلط قبلی برداشته‌اند. اغلب حتی هنوز در حال انکار این نقش مخرب‌اند. نتیجه چیزی جز انشعاب پشت انشعاب، عقب‌گردهای تنوریک پی‌درپی و تولید فرقه‌ها و محافل حتی کوچک‌تر و بی‌ربط‌تر نبوده است. بدین ترتیب اغلب سوسیال دموکرات‌های قدیمی، به بورژوا لیبرال، استالینیست‌ها به سوسیال دموکرات و مائونیست‌ها به آنارشویست تبدیل شده‌اند!

واقعیت تلخ‌تر این است که بخش عمده این‌ها این بار حتی منتظر پیروزی انقلاب نمانده‌اند تا به آن خیانت کنند، از هم اکنون به زانده‌های ضدانقلاب بعدی بدل شده‌اند! فقط کافیست به تعداد جریانات و افرادی که بندانفشان به نهادها و دستگاه‌های رژیم چنج امپریالیستی وابسته است، نگاهی بیاندازید. در پس ظاهر چپ‌نمای‌شان

می‌بینید که به گفتگو و همکاری با جریان‌های چپ ایرانی بی‌علاقه‌اند و در عوض مشغول کسب مقبولیت از نهادهای ارتجاعی بین‌المللی هستند. رو به ایران، کم‌تر از شورا چیزی را برسمیت نمی‌شناسند اما در واشنگتن، تورنتو، لندن و پاریس برای ارتجاعی‌ترین اتحادیه‌های قلبی کارگری وابسته به امپریالیزم دلالی می‌کنند!

این وضعیت نه تنها باعث دلسردی و کناره‌گیری هزاران کادر مبارز جنبش از فعالیت منضبط و تشکیلاتی شده، بلکه پراکندگی و شقه شقه شدن هر چه بیش‌تر پیشگام جدید را نیز به دنبال داشته‌است. چپ به اصطلاح مستقلی که حاصل این پروسه تشتت است، خود به یک نیروی بازدارنده عظیم بدل شده که در برابر هرگونه تلاش برای گردهم آیی و همکاری مقاومت می‌کند. فردگرایی، خودبزرگ بینی و خودشیفتگی از جمله صفات دیگر این جمع است که هرگونه کار جمعی، سازمانیافته و جدی را سرسختانه نفی می‌کند. تمام تلاش‌های ۴ دهه گذشته برای متحد کردن این چپ با ناکامی همراه بوده است. نشان به آن نشانی که بعد از ۴۰ سال هنوز نتوانسته‌ایم حتی یک تلویزیون مشترک بسازیم! نتیجتاً یا در برنامه‌های یک ساعته هفتگی حرف‌های یکدیگر را تکرار می‌کنیم و یا برای شرکت چند دقیقه‌ای در تلویزیون‌های ارتجاعی، باهم مسابقه می‌دهیم! و با رعایت آداب معاشرت بورژوازی و پوشیدن لباس‌های دل‌پسند ارتجاع راه را برای دعوت مجددمان هموار می‌کنیم!

بنابراین تنها توصیه‌ای که به عاقل می‌رسد این است که برای ایجاد هرگونه اپوزیسیون جدی سوسیالیستی، قبل از هر کاری باید اول راه

خود را از این دو دسته جدا کنیم و حتی‌المقدور از هرگونه تماس و همکاری و اتحاد عمل با آن‌ها احتراز نماییم!

البته این هم کشف جدیدی نیست. بیش از ده سال است که پیشگامان واقعی مبارزات در داخل کشور، بطرز آشکاری به همین نتیجه رسیده‌اند. بنابراین تحولات مثبت را باید در درون شبکه‌ها و محافل سوسیالیستی محلی متعددی جستجو کرد که در همین دوره‌ی اخیر در داخل شکل گرفته‌اند. این‌ها تنها امیدمان به پاگیری یک جریان انقلابی سوسیالیستی هستند. اما این‌ها هم در حال حاضر پراکنده و غالباً بدون ارتباط مستقیم با یکدیگرند. و دقیقاً به این دلیل که شکل‌گیری وحدت نظری و سیاسی، آن‌هم در چنین پایه‌سیالی تقریباً غیرممکن است، خود پیشگام نیز مهم‌ترین وظایف خود را که همانا تلاش در راه ایجاد برنامه‌ی مبارزاتی متحد و مشترک است به فراموشی سپرده است.

به نظر می‌رسد همگی در یک دور تسلسل مخرب گیر کرده‌ایم. برای ایجاد یک برنامه‌ی مبارزاتی مشترک به یک استراتژی واحد نیازمندیم و برای دسترسی به یک استراتژی واحد باید تنوری و دیدگاه مشترک داشته باشیم. و از آنجا که شرایط آخری وجود ندارد اولی نیز ناممکن می‌شود. اما می‌توان قدری انعطاف‌پذیرتر نیز به مسئله نگاه کرد و از تبادل نظر و همکاری متعهد و عملی در سطح یک طیف وسیع‌تر و با حداقلی از توافقات آغاز نمود. تردیدی نیست که در این راه نمی‌توان با هرکس همراه و همگام شد، اما به این بهانه نیز نمی‌توان توافق بر سر اصولی را که می‌توان بر اساس آن‌ها تعهدات یکدیگر را سنجید و

راه را برای قدم‌های بعدی هموار کرد، برای ده‌ها سال دیگر به تعویق انداخت!

س: به نظر شما این حداقل‌ها چه باید باشند؟ یا بگذارید این طور سنوال کنیم. خود شما بر اساس کدام اصول حاضرید با دیگران کار مشترک تشکیلاتی بکنید؟

ج: در تجربه من چهار اصل خط قرمزند. به نظر من کسانی که این‌ها را قبول ندارند بهتر است خود را طور دیگری تعریف کنند چون آنچه مسلم است، این‌ها نه سوسیالیستند و نه انقلابی.

اول مسئله استراتژی انقلابی است. تقریباً تمامی چپ یا بگوئید ۹۹٪ چپ در برهه‌ی انقلاب ۵۷ به انواع و اقسام استراتژی‌های انقلاب مرحله‌ای معتقد بودند. ریشه‌ی ممانشات با ضدانقلاب اسلامی نیز در همین استراتژی غلط نهفته بود. انقلاب ایران انقلابی خواهد بود که باید تکالیف مرکبی را حل کند، هم تکالیف دموکراتیک به تعویق افتاده و هم تکالیف ضدسرمایه داری و سوسیالیستی. این دو سری تکالیف به یکدیگر گره خورده‌اند و نمی‌توان نخست یکی بعد دیگری را حل کرد. سرمایه‌داری در ایران بدون سرکوب حقوق دموکراتیک نمی‌تواند دو هفته نیز دوام بیاورد. بنابراین بدون خلع‌ید از سرمایه‌داری نمی‌توان حتی به حل ابتدایی‌ترین تکالیف دموکراتیک امیدوار بود. تجربه نشان داده‌است کسانی که به نحوی از انحاء به مرحله‌بندی این تکالیف دست زدند عاقبت سر از اردوی سرمایه در

آوردند. واقعاً وحدت امروز با افراد و جریانات این چنانی جز فلاکت بعدی نتیجه‌ای نخواهد داشت.^{iv}

نکته دوم، ماجرای دوره‌ی گذار به سوسیالیزم است. بحران اعتبار جهانی سوسیالیزم، بیش از هر عامل دیگری به الگوی استالینیستی گذار پیوند خورده است. بدون دستیابی اردوی کار به گسترده‌ترین حقوق دموکراتیک، گذار به سوسیالیزم غیرممکن است. کیش شخصیت، پیشواسازی و استبداد تک‌حزبی صرفاً پوششی برای استثمار دولتی هستند. واقعاً چگونه می‌توان با جریانی که درکش از دیکتاتوری پرولتاریا نوعی رژیم پلیسی نظامی بوروکراتیک است، به مبارزه‌ی مشترک برای تحقق سوسیالیزم دست زد؟ اگر در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم هنوز تجربه‌ای از دوره‌ی انتقال نداشتیم، امروزه چندین تجربه‌ی تلخ این انتقال‌ها را پشت سر داریم. بنابراین اگر در برنامه‌ی انقلابی شکل روشنی از این انتقال را به جامعه ارائه ندهیم هیچ آدم عاقلی نباید به حرف‌های ما اعتماد کند.^v

سوم مسئله سوسیالیزم در یک کشور است. انقلاب سوسیالیستی می‌تواند در یک کشور آغاز شود و قدرت دولتی سرمایه‌داری را سرنگون کند، اما این فقط گسترش بین‌المللی انقلاب است که می‌تواند پیروزی سوسیالیزم را تضمین کند. سوسیالیزم بدون کنترل بر دست کم بخش تعیین‌کننده نیروهای مولده غیرممکن است. باور به اینکه می‌توان در یک کشور به تنهایی به چنین کنترلی دست یافت، در قرن نوزدهم نیز ممکن نبود تا چه رسد به دوران پساگلوبالیزاسیون فعلی. فاجعه‌ی ناسیونالیزم روسی، انحطاط کمینترن و تبدیل نیروهای

سوسیالیستی بین‌المللی به آلات دست سیاست خارجی رژیم استالینیستی، نتیجه مستقیم چنین برداشتی بود. امروزه که بحران زیست کل جهان را تهدید می‌کند، باور به تز سوسیالیزم در یک کشور حتی از باور به دموکراسی آمریکایی ارتجاعی‌تر است!

و نکته‌ی چهارم خود امر سازماندهی انقلابی و به اصطلاح مسئله‌ی حزب است. به عبارت دیگر، مسئله‌ی سانترالیزم دموکراتیک درون یک تشکیلات و رابطه حزب با توده‌ها. استالینیزم و مانوئیزم اصل انقلابی سانترالیزم دموکراتیک را بوسیله‌ای برای تحکیم دیکتاتوری کمیته مرکزی و توجیه کیش شخصیت تبدیل کردند. این جریان‌ها از جنبه‌ی دموکراتیک در سانترالیزم دموکراتیک، فقط این برداشت ساده‌لوحانه را می‌فهمند که آری مخالفین رهبری هم در کنگره‌های حزبی حق اظهار نظر دارند! در صورتی که دموکراسی درون حزبی صرفاً به حق مخالفت کردن خلاصه نمی‌شود. هر چند که اغلب این جریان‌ها حتی همین حد سطحی و حداقل از مخالفت را هم اجازه نمی‌دهند. در هر تشکیلات انقلابی سوسیالیستی باید حق تشکیل گرایش و جناح نیز برسمیت شناخته شود. از طرف دیگر حزب یا تشکیلات انقلابی پرولتری نمی‌تواند چیزی جز بخش آگاه‌تر خود پرولتاریا باشد. استالینیزم و مانوئیزم اینجا هم این تعریف بدیهی و ساده را به مفهوم پُرطمطراق حزب به مثابه پیشگام و رهبر پرولتاریا تبدیل کرده‌اند. حزب هر نقشی در پیشگامی مبارزات یا رهبری آن داشته باشد، اما جایگزین پرولتاریا نیست. مسئله‌ی رهبری را باید از مسئله‌ی قدرت جدا کرد. در دوران گذار قدرت در دست حزب نیست

بلکه همه احزاب خود باید به نهادهای خودگردان قدرت توده‌ها پاسخگو باشد.

من قبلاً در باره‌ی همه‌ی این نکات به تفصیل گفته‌ام و اینجا فقط به اشاره مختصری اکتفا کردم. در کنار مبارزات مشترک امروزه باید این گونه مسائل اصولی نیز درون پیشگام فعلی به بحث گذاشته شوند و از دل این مبارزات و مباحثات مشترک است که عاقبت حداقل‌های لازم برای وحدت سازمانی و اصولی در یک طیف، گروه یا حزب سوسیالیستی انقلابی بیرون خواهند آمد.

س: در خاتمه اگر چیزی فراموش شد یا خود شما مایلید اضافه کنید، بفرمایید.

ج: در این گفتگوی کوتاه فرصت نبود به بسیاری از مسائل مهم دیگر و مرتبط با این بحث بپردازم. برای نمونه اوضاع بین‌المللی و منطقه‌ای و تأثیرشان بر تحولات فعلی در ایران و یا بحران فزاینده رکود و تورم در ایران که از دوره روحانی آغاز شد و سیاست‌های رئیسی نیز آن را وخیم‌تر و وخیم‌تر کرده است، دو مسائل مهمی هستند که نیاز به بحث مفصل و جداگانه دارند. و از این دو مهم‌تر، مسئله خودویژگی‌های خیزش اخیر است که جز برخی اشارات کلی وارد آن نشدم. در دوره‌ی بعدی باید به دقت در باب چرایی و چگونگی برآمدن این جنبش عظیم که با تمام مبارزات توده‌ای از ۵۷ تاکنون متفاوت است، به بحث و بررسی و تحلیل جدی پرداخت. خود من هم مشتاقانه در انتظار گزارش‌ها و ارزیابی‌هایی هستم که هم اکنون از درون این

مبارزه و از زبان خود مبارزین در حال انتشارند. اشاره کردم، این جنبشی است زیست سیاسی که دیگر به منطقه، قشر یا مطالبه خاصی محدود نمی‌شود و برآستی مبارزه‌ای است بر سر خود زندگی. این شکل نوین و پساگلوبالیزاسیون از جنبش‌های اجتماعی خود محتاج بحث و بررسی مفصل و برآوردهای جدیدی است که در سطح بین‌المللی نیز ادامه دارد و امیدوارم بعدها بتوان بطور مشخص به آن پرداخت. یکی از پیامدهای جالب همین است که اکنون بسیاری از فعالین و متفکرین این گونه جنبش‌ها در کشورهای دیگر از خیزش اخیر در ایران به مثابه یکی از عالی‌ترین نمونه‌های این شکل جدید یاد کرده‌اند. بنابراین موضوعی است که شایسته‌ی بحث و تبادل نظر بیش‌تری است. همان‌طور که در ابتدا هم اشاره کردم هدف من عمدتاً ارزیابی از شرایط و مراحل شکل‌گیری بحران انقلابی در ایران بود و بررسی جوانب مثبت و منفی اوضاع برای چنین تحولی.

گفتگوی بهزاد اسدی و علی زند با تراب ثالث - آبان ۱۴۰۱

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

-
- ⁱ فتنه، شورش، انقلاب و فروپاشی اجتماعی (بررسی خیزش دی ماه) و انقلاب ایران و همسفران ترامپ (بررسی خیزش آبان ماه)
- ⁱⁱ وضعیت جنبش کارگری - اردیبهشت ۱۴۰۱
- ⁱⁱⁱ سوسیالیزم و شعار مجلس موسسان - اردیبهشت ۱۳۹۶
- ^{iv} مارکسیزم و مساله استراتژی انقلابی - اردیبهشت ۱۳۹۴
- ^v مارکس و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا - اردیبهشت ۱۳۹۴